



«به نام خداوند جان آفرین»
 خداوند بزرگوار آفرین
 خداوند خورشید و کیوان و ماه
 خداوند بن بست و آرزاده
 خداوند روزی و دهکاب ریمت
 که یارانش سخطه ای قطع نیست

رانت خودرو
 لسان الغیب

کنون ای تو به شهری خوش مرام
 شو قصه ای تازه، اما دمام
 «یکی داستان است پر آب چشم»
 حر آن کس که بشید از او ریخت پشم

شنیدم که در شرق ایران زمین
 چو شد موسم دلکش فرودین
 چنین گفت تمیذ با شوی خویش
 که شد عید ما را بر سوی کیش

بیر بهسرت را به ماندندان
 به تشم و به بندرگز و در کمان
 شدم خسته از قطنی برق و گاز
 از این دولت و مجلس ناتراز!
 «چو فردا بر آید بلند آفتاب»
 به یک باره بر خیز از رختواب

صفحه ۲۶
 ۲۵ اسفند ۱۴۰۳
 شماره ۱۳۳

بیر بهسرت را به گشت و سفر

به چین و ونیز و به روان و قطر

به جایی برای تو فرخنده شوی

که یادش رود سخن و شست و شوی